

۲- ارزش تعیین شده و ارزش استنتاجی

ارزش (ارزش مبادله)^۱ ستون اصلی بنای اقتصادی است. (جلد اول صفحه ۳۲) ارزش «تعیین شده» ستون اصلی تضادهای اقتصادی است. بسیار خوب، این «ارزش تعیین شده» که همه کشفیات آقای پرودون در اقتصاد سیاسی را تشکیل می دهد، چیست؟

هر آینه فرض را بر سودمندی بگذاریم، کار منبع ارزش می باشد. زمان معیار کار است و ارزش نسبی محصولات، به وسیله زمان کاری که برای ساختن آن صرف شده است، تعیین می گردد. قیمت، ارزشی نسبی یک محصول است که به صورت پول بیان می گردد. و بالاخره به کلام ساده تر ارزش تعیین شده یک محصول ارزشی است که به صورت مدت کاری که به مصرف رسیده، تعیین می گردد.

آقای پرودون مدعی است همانطور که آدام اسمیت تقسیم کار را کشف کرده است، او نیز ارزش تعیین شده را کشف کرده است. اتفاقاً این «موضوع بی سابقه ای» نیست. باید اعتراف کرد که در هیچ یک از اکتشافات علم اقتصاد «موضوع بی سابقه ای» وجود ندارد. با وجود این، آقای پرودون که برای اکتشاف خود اهمیت زیادی قائل است، می خواهد اهمیت آن ها را ناچیز قلمداد کند تا خواننده را در مورد اصالت ادعاهایش، مطمئن سازد و مخیله آنهائی را که جبین شان با ایده های نوین سازگار نیست تسکین بدهد. البته در تعیین سهم هر یک از پیشنهادکنندگان، در کمک به درک «ارزش»، الزاماً کارش به آن جا منتهی می شود که با صدای بلند اعلام دارد که بزرگ ترین سهم متعلق به خود او می باشد.

«آدام اسمیت ایده ارزش مصنوعی را به طور ناروشنی درک کرده است. البته از نظر آدام اسمیت این ایده ارزش یک ظن کاملاً غریزی بوده است حال آن که جامعه

^۱ - قسمت داخل پرانتز توسط مارکس بر متن اصلی افزوده شده است.

صرفاً براساس ظن های غریزی، رسوم خود را تغییر نمی دهد، بلکه تصمیم جامعه فقط براساس قدرت واقعیت ها گرفته می شود. تضاد باید بطرز مجاب کننده و شیوه دقیقی مشخص گردد. جی. سی. سای، ترجمان کلی این مطلب بوده است.»
(جلد اول صفحه ۶۶)

خوب، حالا ما تاریخ کشف ارزش قیاسی را حاضر و آماده در اختیار داریم. ظن مبهم را مدیون آدم اسمیت و تضاد را مدیون جی. سی. سای هستیم و حقیقت تعیین کننده و «تعیین شده» را مدیون آقای پرودون می باشیم و خطا نخواهد بود اگر بگوئیم که: همه اقتصاددانان دیگر- از سای گرفته تا پرودون- در سیر تضادها حرکت کرده اند.

«حیرت انگیز است که این همه انسان های متفکر از چهل سال پیش تاکنون در مورد چنین ایده ساده ای دچار مخصصه شده اند. ولی نه. اقتصاددانان قرن نوزدهم به جای آن که تئوری انقلابی مساوات را درک کرده و در همه جا در مقابل هر کس از آن به دفاع پردازند، تصمیم گرفتند بدون آن که وجه قیاس و یا معیار سنجشی برای ارزش ها وجود داشته باشد آن ها را مقایسه کنند.

دنیای بعد از ما در این باره چه خواهد گفت؟» (جلد اول صفحه ۶۸)

دنیای آینده ای که با این نگرانی مورد خطاب قرار گرفته است ابتدا در باره کروئولوژی، دچار تردید خواهد شد و ضرورتاً مجبور است از خود سوال کند که: آیا ریکاردو و شاگردان مکتب او اقتصاددانان قرن ۱۹ نبودند؟ این اصل سیستم ریکاردو که می گوید «ارزش نسبی کالاها، منحصراً منوط به کار لازمی است که برای تولید آن ها به مصرف رسیده باشد» مربوط به ۱۸۱۷ است. ریکاردو در رأس مکتبی قرار دارد که از زمان احیای سلطنت (شکست قطعی ناپلئون اول در ۱۸۱۵) بر انگلستان حاکم است. مکتب ریکاردو بطرز شدید و بیرحماته ای نمایندگی تمام بورژوازی انگلستان را- که به نوبه خود نمونه کاملی از بورژوازی مدرن است- به عهده دارد. آقای پرودون می خواهد بداند دنیای آینده در این باره چه خواهد گفت؟ دنیای آینده

نخواهد گفت که آقای پرودون با ریکاردو آشنایی نداشته است زیرا او در همه جا و همیشه از وی صحبت می کند، مرتباً به او استناد می ورزد و سرانجام می گوید که سیستم او «مزخرف» است. اگر روزی دنیای آینده در این کار مداخله کند آن وقت احتمالاً خواهد گفت که آقای پرودون از بیم آن که مبادا وحشت خواندگانش را در انگلستان برانگیزد، ترجیح داده است که خود را به عنوان ناشر، مسنول ایده های ریکاردو معرفی نماید. به هر تقدیر دنیای آینده این را بسیار احمقانه خواهد شمرد که آن چه را ریکاردو بطرز علمی به عنوان تئوری جامعه بورژوائی فعلی به اثبات رسانده است، آقای پرودون «تئوری انقلاب آینده» معرفی کرده و به این ترتیب حل تضاد میان ارزش مبادله و ارزش مصرف را در چیزی تصور می کند که ریکاردو و مکتب او مدت ها پیش از وی به عنوان فرمول علمی یک طرف تضاد- یعنی ارزش مبادله - معرفی کرده است.

ولی اینک برای همیشه موضوع دنیای آینده را کنار می گذاریم و آقای پرودون را با پیشگامش ریکاردو مقایسه می کنیم. تئوری ارزش ریکاردو در جملات زیر خلاصه می شود:

«سودمندی معیار ارزش مبادله نیست اگر چه یک عامل ضروری آن می باشد» (صفحه ۳، جلد اول اصول اقتصاد سیاسی و غیره... ترجمه از انگلیسی به وسیله ف. س. کونستاسیو، پاریس ۱۸۳۵) «اشیاء تا آن حد که فی نفسه سودمند تشخیص داده می شوند، ارزش مبادله شان را از دو منبع کسب می کنند یعنی از خاصیت کمیاب بودنشان و مقدار کاری که برای ساختن آن ها ضروری می باشد. چیزهایی وجود دارند که ارزش شان فقط منوط به کمیاب بودنشان است. و از آن جا که کار، موجب افزایش تعداد آن ها نمی شود لذا فراوانی بیشترشان از ارزش آن ها نمی کاهد. مجسمه ها و نقاشی هایی گرانبها و غیره از این قبیل اند. این ارزش صرفاً به ثروت، سلیقه و هوس کسانی که مشتاق تصاحب اینگونه اشیاء می باشند، بستگی دارد.» (صفحه ۴ و ۵ جلد اول همان کتاب)

«ولی این ها فقط بخش کوچکی از انبوه کالاهانی را که روزانه مبادله می شوند تشکیل می دهند، حال آن که اکثر اشیائی که تمایل به تصاحب آن ها وجود دارد، به وسیله نیروی کار تهیه شده اند و به محض آن که تمایل به صرف مقدار کار لازم برای تهیه آن ها وجود داشته باشد، می توان آن ها را نه تنها در یک کشور بلکه در کشورهای زیادی به مقدار تقریباً بی حد و حصری افزایش داد.» (صفحه ۵ جلد اول همان کتاب)

«بنابراین وقتی ما از کالاها و ارزش مبادله آن ها و اصولی که قیمت کالاها براساس آن تنظیم می گردد، صحبت می کنیم، در این صورت منظورمان آن کالاهانی است که بدون هیچ اشکالی مقدارشان می تواند به وسیله کار انسانی به طور دل خواه افزایش یابد و تولیدشان می تواند به وسیله رقابت بیشتر شود.» (جلد اول صفحه ۵)

ریکاردو معتقد است که آدم اسمیت (در فصل ۵ جلد اول «ثروت ملی») «اولین منبع ارزش مبادله را دقیقاً تشریح کرده است.» در این رابطه به او استناد ورزیده می افزاید:

«این، (یعنی مدت کار) در حقیقت، اساس ارزش مبادله همه چیزها می باشد. به استثنای چیزهایی که نمی توانند به وسیله کار انسانی به طور دلخواه افزایش داده شوند. و این یک اصل بسیار مهم اقتصاد سیاسی است زیرا این قدر اشتباه از هیچ منبعی سرچشمه نگرفته است و اختلاف نظرهای زیادی که در این علم وجود دارد ناشی از تفسیر سطحی و ناروشن واژه ارزش می باشد.» (صفحه ۸ جلد اول)

«اگر مقدار کاری که به مصرف ساختن یک شینی رسیده است مشخص کننده ارزش مبادله آن باشد در این صورت چنین نتیجه گیری می شود که هر نوع افزایش مقدار کاری که به مصرف ساختن آن شینی می رسد باید الزاماً ارزش آن شینی را بالا ببرد و به همین منوال نیز هر نوع تقلیل مقدار کار، می بایستی موجب کاهش ارزش آن شینی گردد.» (صفحه ۹ جلد اول)

سپس ریکاردو به آدم اسمیت خرده می گیرد که او:

۱- «برای ارزش، معیار سنجش دیگری سوای کار را مطرح می کند و گاهی غله و گاهی کار را به عنوان معیار سنجش مورد استفاده قرار می دهد و قدرت خرید آن را در بازار مطرح می کند نه مقدار کاری را که برای تولید هر شیئی به مصرف رسیده است.» (صفحات ۹ و ۱۰ جلد اول)

۲- «اصل را بدون چون و چرا می پذیرد و در عین حال کاربرد آن را به مرحله خام ابتدائی جامعه- که پیش درآمد انباشت سرمایه ها و مالکیت خصوصی بر ملک و زمین است- محدود می سازد.» (جلد اول صفحه ۲۱)

ریکاردو در جستجوی دلیلی برای اثبات این نکته است که مالکیت ارضی- یعنی بهره مالکانه- نمی تواند بر روی ارزش مایحتاج اولیه زندگی تأثیری داشته باشد و انباشت سرمایه ها فقط تأثیری موقتی و نوسانی بر روی نسبت ارزش ها می گذارد و این (ارزش ها) به نسبت مقدار کاری که برای ایجاد آن ها مصرف شده است، تعیین می گردند. او برای آن که این جمله را به اثبات برساند، تئوری معروف مالکیت خود را مطرح می سازد، سرمایه را تجزیه و تحلیل می کند و سرانجام به این نتیجه می رسد که باید آن را (سرمایه را) صرفاً انباشت کار تلقی کرد. آن وقت یک تئوری کامل در باره مناسبات مزد کار و سود ارائه می دهد و ثابت می کند که مزد و سود به نسبت معکوس، ترقی و تنزل می کنند، بدون آن که بر روی ارزش محصول تأثیری داشته باشند. او در این رابطه، تأثیری را که که انباشت سرمایه ها و طبیعت های گوناگون آن ها (سرمایه ثابت و سرمایه در گردش)، و همچنین سطح مزدها، می توانند بر روی ارزش نسبی محصولات بگذارند، نادیده می گیرد. این ها حتا عمده ترین مسائلی هستند که ریکاردو را به خود مشغول می دارند. (او می گوید:)

«هر نوع صرفه جوئی در کار، موجب تنزل ارزش^۲ نسبی یک کالا می گردد، خواه این صرفه جوئی مربوط به کاری باشد که برای تهیه خود شینی لازم است و خواه در رابطه با وجود آمدن سرمایه ای که برای تهیه آن به کار رفته است، باشد، (جلد اول صفحه ۲۸)» «به این جهت تا زمانی که یک فرد همان اندازه ماهی در روز صید می کند که فرد دیگری (حیوان) شکار می نماید، میزان طبیعی ارزش های مبادله مربوطه آن ها علیرغم هرگونه تغییراتی هم که در دستمزدها و سودها صورت گیرد و بدون توجه به تمام تأثیرات انباشت سرمایه- همواره به یک اندازه خواهد ماند.» (جلد اول صفحه ۳۲)

«ما کار را شالوده ارزش چیزها می دانیم و مقدار کار لازم برای تهیه آن ها را به عنوان معیار سنجش تلقی می کنیم که مقدار کالاهائی را- که باید در مبادله با کالاهای دیگری ارائه داده شوند- تعیین می کند. ولی ما قصد آن را نداریم که منکر این موضوع بشویم که گاهی- بر حسب تصادف و به طور موقتی- ارزش کالاهای مربوطه با این قیمت های طبیعی اولیه تطبیق نمی کنند.» (جلد اول صفحه ۱۰۵)

«مخارج تولید هستند که در تحلیل نهائی قیمت چیزها را تعیین می کنند و نه ادعای مربوط به مناسبات میان عرضه و تقاضا که بارها مطرح شده است.» (جلد دوم صفحه ۲۵۳)

لردلاودریل، تغییرات ارزش مبادله را بر حسب قانون عرضه و تقاضا و یا در رابطه با کمیابی و وفور در عرضه و تقاضا مطرح کرده است. طبق نظر او، ارزش

^۲ همان طور که می دانیم ریکاردو ارزش کالا را «بر حسب مقدار کاری که برای بدست آوردن آن ضروری باشد» معین می سازد. (ریکاردو جلد اول صفحه ۴). البته در تولید کالائی مربوط به هر شیوه تولیدی- یعنی هم چنین در شیوه سرمایه داری- شکل مسلط مبادله، موجب می شود که این ارزش نه تنها مستقیماً به صورت مقدار کار بلکه به صورت کالای دیگری (پول یا هر چیز دیگر)، بیان گردد. و ریکاردو این را ارزش نسبی یک کالا می داند. «فریدریش انگلس»

یک چیز وقتی می تواند افزایش یابد که مقدار آن کاهش یافته ولی تقاضا برای آن زیاد شده باشد و چنان چه مقدار آن افزایش یابد و یا تقاضا برای آن کم بشود، این (ارزش) می تواند تنزل نماید. به این ترتیب ارزش یک شینی می تواند به وسیله هشت علت مختلف تغییر یابد یعنی چهار علت مربوط به خود آن و چهار علت مربوط به پول یا هر کالای دیگری که به عنوان معیار سنجش آن مطرح می باشد. ریکاردو این نظریه را به شرح زیر رد می کند:

«محصولاتی که در انحصار یک فرد یا یک شرکت می باشد، ارزششان- براساس قانونی که لردلاو دریل عنوان کرده است- تغییر می کند و بر حسب رشد عرضه تنزل کرده و بر مبنای تمایلی که خریداران برای بدست آوردن آن ها ابراز می دارند، ترقی می نماید و قیمت آن ها هیچ گونه نسبت الزامی با ارزش طبیعی شان ندارد. البته در رابطه با چیزهایی که به رقابت میان فروشندگان بستگی دارد و مقدارشان را می توان تا حدود زیادی افزایش داد، قیمت ها به طور قطعی وابسته به میزان و عرضه نبوده بلکه در رابطه با کم و زیاد شدن هزینه تولید می باشند.» (صفحه ۲۵۹ جلد دوم)

ما به عهده خواننده محول می کنیم که زبان دقیق، واضح و ساده ریکاردو را با تلاش های سخنورانه ای که آقای پرودون به عمل می آورد- تا تعیین ارزش مبادله را به وسیله مدت کار انجام دهد- مقایسه کند.

ریکاردو حرکت واقعی تولید بورژوائی را- که تعیین کننده ارزش است- به ما نشان می دهد و آقای پرودون با این حرکت واقعی به طور انتزاعی برخورد می کند و خود را به درس می اندازد تا پروسه جدیدی را کشف کند و دنیا را براساس فرمولی که صرفاً بیان تنوریک حرکت واقعی ای می باشد- و ریکاردو به آن خوبی ارائه داده است- استوار سازد. ریکاردو از جامعه موجود حرکت می کند تا به ما نشان بدهد که چگونه این (جامعه موجود) ارزش را تعیین می کند و آقای پرودون از ارزش تعیین شده حرکت می کند تا به وسیله این ارزش، دنیای اجتماعی جدیدی بیافریند. از نظر آقای پرودون ارزش تعیین شده باید یک حرکت دورانی داشته باشد و از نو-

برای دنیایی که از قبل براساس این معیار سنجش ارزش کاملاً معین شده است. عامل تعیین کننده گردد. قانون ارزش مبادله، از نظر ریکاردو، تعیین ارزش به وسیله مدت کار است و از نظر آقای پرودون سنتزی است از ارزش مصرف و ارزش مبادله، تنوری ارزش ریکاردو حیات واقعی اقتصادی است و تنوری ارزش آقای پرودون تفسیر خیالبافانه تنوری ریکاردو است. ریکاردو حقیقت فرمول خود را به این وسیله مورد تأیید قرار می دهد که آن را در رابطه با رویدادهای اقتصادی دانسته و به این نحو تمام پدیده ها حتی آتھانی را که در اولین برخورد با آن در تضاد به نظر می رسند از قبیل بهره مالکانه، انباشت سرمایه ها و مناسبات سود و مزد توضیح می دهد و این درست همان چیزی است که مکتب او را به صورت یک سیستم علمی در می آورد. به این ترتیب آقای پرودون که به تازگی این فرمول ریکاردو را به کمک فرضیات کاملاً اختیاری دوباره کشف کرده است، مجبور می شود که در جستجوی واقعیات اقتصادی جداگانه ای که تحریف و مسخ کرده است بر آید تا بتواند آن ها را به مثابه نمونه هائی از کاربردهای موجود، به عنوان نطفه تحقق ایده نو آفریننده خود، ارائه بدهد. (نگاه کنید به قسمت بعد، بخش ۳ «طریقه به کار بردن ارزش تعیین شده.»)

حالا به نتیجه گیری هائی که آقای پرودون از ارزش تعیین شده (به وسیله مدت کار) کرده است می پردازیم:

مقدار معینی از نیروی کار، هم ارزش محصولی است که به وسیله این مقدار کار بوجود آمده است.

ارزش یک روز کار به اندازه روزهای دیگر کار است. یعنی مقدار مساوی از کار یک فرد به اندازه کار فرد دیگری ارزش دارد: هیچ تفاوت کیفی وجود ندارد و محصول مقداری از کار یک فرد با محصول مقدار برابری از کار فرد دیگر، مبادله می شود. تمام انسان ها، کارگران اجرتی هستند که برای مدت مساوی کار، مزد مساوی دریافت می کنند. در مبادله برابری کامل حکمفرماست.

آیا این نتیجه گیری ها، عواقب الزامی و طبیعی «ارزش تعیین شده» یعنی ارزشی که به وسیله مدت کار تعیین شده است می باشند؟

اگر ارزش یک کالا به وسیله مقدار کاری که برای ساختن آن لازم است، تعیین گردد، در این صورت الزاماً چنین نتیجه گیری می شود که ارزش کار یعنی مزد کار نیز به همین منوال به وسیله مقدار کاری تعیین می شود که برای ساختن آن لازم می باشد. بر این اساس مزد- یعنی ارزش نسبی یا قیمت کار- به وسیله مدت کاری تعیین می شود که برای ساختن کلیه چیزهایی که کارگر برای امرار معاش خود لازم دارد، ضروری می باشد.

«مخارج تولید کلاه ها را تقلیل بدهید آن وقت قیمت آن ها سرانجام به بهای طبیعی جدید آن ها تنزل خواهد کرد، ولو آن که تقاضا دو، سه و یا چهار برابر بشود. با تخفیف دادن قیمت طبیعی اغذیه و پوشاک مورد نیاز زندگی، مخارج معیشت انسان ها را تقلیل بدهید، آن وقت خواهید دید که مردها چگونه پانین خواهند آمد، حتا اگر تقاضا برای نیروی کار نیز بشدت افزایش یافته باشد.» (ریکاردو جلد دوم صفحه ۲۵۳)

بدون شک بیان ریکاردو بیش از حد موهن است. هزینه تولید کلاه ها و مخارج معیشت انسان ها را در یک ردیف قرار دادن، به منزله تبدیل کردن انسان ها به کلاه هاست. البته نباید راجع به این اهانت سر و صدای زیادی به راه انداخت زیرا وهن در خود موضوع نهفته است و نه در کلماتی که موضوع را بیان می کنند. نویسندگان فرانسوی نظیر آقایان دروز، بلانکی، رسی و دیگران می خواهند با خرسندی خاطر معصومانه ای، برتری خود نسبت به اقتصاددانان انگلیسی را به این وسیله به اثبات برسانند تا نشان بدهند که متانت کلام «انسانی» را مراعات می کنند. و اگر ریکاردو و مکتب او را به خاطر شیوه بیان موهنش مورد سرزنش قرار می دهند، صرفاً از آن جهت است که آن ها از این که روابط اقتصادی با عریانی کامل برملا شده و نظریات بورژوایی آشکار گردیده است، آزرده خاطر می باشند.

خلاصه می‌کنیم؛ کار، وقتی به عنوان یک کالا به وسیله مدت کاری که برای تولید کالای کار لازم است- سنجیده شود، پس برای تولید کالای کار چه چیز لازمست؟ فقط مدت کار لازم برای تولید اشیائی که به منظور تامین مداوم کار ضروری است، یعنی کارگر را در وضعی قرار می‌دهد که بتواند زندگی خود را ادامه داده و قادر به بقای نسل خویش باشد. بهای طبیعی کار چیزی جز حداقل دستمزد نیست^۲. اگر قیمت رایج مزد از قیمت طبیعی آن بالاتر برود، دقیقاً به خاطر آن است که قانون ارزشی که آقای پرودون به عنوان یک اصل مطرح کرده است، در نتیجه مناسبات متغیر میان عرضه و تقاضا متقابلاً توازون می‌یابد ولی حداقل دست مزد همچنان مرکز ثقلی باقی می‌ماند که قیمت رایج مزد بر محور آن می‌چرخد.

به این ترتیب ارزش نسبی که به وسیله مدت کار سنجیده می‌شود، به جای آن که طبق ادعای آقای پرودون یک «تئوری انقلابی» برای رهایی پرولتاریا باشد، الزاماً فرمول برده داری مدرن کارگران است.

^۲- این جمله که قیمت «طبیعی» یعنی بهای معمولی نیروی کار مطابق با حداقل دستمزد بوده، یعنی ارزش مایحتاجی است که مطلقاً برای ادامه حیات و بقای نسل کارگر ضروری می‌باشد، ابتدا توسط من در مقاله «مختصری در باره نقد اقتصاد ملی» (سالنامه های فرانسوی- آلمانی، پاریس ۱۸۴۴) و در مقاله «وضع طبقه کارگر در انگلستان»، مطرح شد. همان طور که در این جا ملاحظه می‌شود در آن ایام مارکس این جمله را قبول کرد و لاسال آن را از هر دوی ما اخذ کرد. حالا اگر در واقع اجرت کار، این گرایش دائمی را داشته باشد که به حداقل خود نزدیک شود، در این صورت جمله بالا ناصحیح خواهد بود. این واقعیت، که برای نیروی کار قاعدتاً و به طور متوسط کمتر از ارزشی که دارا می‌باشد، پرداخت می‌شود نمی‌تواند ارزش آن را تعیین بدهد. مارکس، در کتاب «سرمایه»، هم جمله فوق را بردستی مطرح کرده است (قسمت «خرید و فروش نیروی کار») و هم موقعیتی را که به تولید سرمایه داری اجازه می‌دهد که قیمت نیروی کار را هر چه بیشتر به سطحی پائین تر از ارزش آن تنزل دهد، توضیح داده است. (فصل بیست و سوم، «قانون کلی انباشت سرمایه داری». فریدریش انگلس)

و حالا ببینیم در چه مواردی مدت کار به عنوان معیار سنجش ارزش با آنتاگونیسم موجود میان طبقات و تقسیم نابرابر محصول کار میان تولید کننده بلاواسطه (کارگر) و تصاحب کننده محصول، مغایرت دارد.

یک محصول، مثلاً کتان را در نظر می گیریم. این محصول، با این خاصیت در برگیرنده مقدار معینی کار است و این مقدار کار- بدون توجه به وضع کسانی که برای ساختن آن با یکدیگر همکاری کرده اند- همواره یکسان خواهد ماند.

محصول دیگری را فرض می کنیم؛ ماهوت، یعنی چیزی که ممکن است همان مقدار کار را لازم داشته باشد که کتان لازم دارد.

چنانچه این دو فصل مبادله شوند، در این صورت مبادله مقدار یکسانی از کار صورت گرفته است و چنانچه این مقادیر مساوی کار مبادله شوند، در این صورت به هیچ وجه موقعیت تولید کنندگان نسبت به یکدیگر متقابلاً عوض نشده و هم چنین هیچ گونه تغییری در وضع کارگران و کارخانه داران حاصل نشده است. این ادعا که در نتیجه مبادله این محصولات- که با معیار زمان کار سنجیده می شوند- کلیه تولید کنندگان اجرت مساوی دریافت خواهند کرد، به معنی قبول این فرض است که قبل از مبادله، سهم مساوی در محصول وجود داشته است. وقتی مبادله ماهوت در مقابل کتان انجام بگیرد، آن وقت تولید کنندگان ماهوت همان سهمی را از کتان خواهند داشت که منطبق با سهم سابق آن ها از ماهوت می باشد.

توهم آقای پرودون از آن جا ناشی می شود که او چیزی را که در حد اعلای خود یک فرض به اثبات نرسیده به شمار می آید، به عنوان نتیجه تلقی می کند. باز هم ادامه می دهیم:

آیا مدت کار به عنوان معیار سنجش ارزش، لاقلاً ایجاب می کند که روزهای (کار) هم ارزش باشند یعنی این که آیا یک روز کار یک فرد، دارای همان ارزشی است که یک روز کار فرد دیگری دارا می باشد؟ نه.

فرض می‌کنیم که یک روز کار یک طلا ساز، هم ارزش سه روز کار یک بافنده باشد؟ در این صورت هر تغییری در مناسبات کالاهای زینتی در مقابل پارچه- تا حدی که نتیجه نوسانات موقتی عرضه و تقاضا نباشد- موجب کم یا زیاد شدن مدت کاری که برای ساختن این یا آن محصول به مصرف رسیده است، خواهد شد. چنان چه سه روز کار کارگران مختلف نسبت به یکدیگر مانند ۱-۲-۳ باشد، در این صورت هر تغییری در ارزش نسبی محصولات آن‌ها نیز، موجب تغییری بر حسب همین نسبت ۱-۲-۳ خواهد شد. به این نحو علیرغم نابرابری ارزش روز کار کارهای مختلف، می‌توان ارزش را به وسیله مدت کار سنجید برای آن که بتوانیم چنین معیاری را مورد استفاده قرار دهیم باید یک معیار سنجش قیاسی برای یک روز کار از کارهای مختلف، در دست داشته باشیم؛ این معیار سنجش را رقابت ارائه می‌دهد.

آیا یک ساعت کار تو به اندازه یک ساعت کار من ارزش دارد؟ جواب این سؤال به وسیله رقابت داده می‌شود.

طبق نظر یک اقتصاددان آمریکایی، رقابت تعیین می‌کند که چند روز کار ساده (کار غیر تخصصی)، معادل یک روز کار مرکب (کار تخصصی) می‌باشد آیا این تقسیم روزهای کار مرکب به روزهای کار ساده، موجب آن نمی‌شود که خود کار ساده را به عنوان معیار ارزش قبول کنیم. اگر کمیت کار فی نفسه- بدون توجه به کیفیت - به عنوان معیار سنجش ارزش، مورد قبول قرار گیرد، موجب می‌شود که کار ساده محور صنعت گردد و این باعث می‌گردد که کارها در اثر سیادت ماشین بر انسان و یا به علت شدیدترین تقسیم کار، برابر گردند و موجب می‌شود که انسان‌ها در مقابل کار، نیست و نابود شوند و عقربه ساعت معیار سنجش دقیق نسبت فعالیت دو کارگر گردد، همانطور که در مورد اندازه گیری سرعت دو لکوموتیو صورت می‌گیرد. به این ترتیب، دیگر نمی‌توان گفت که یک ساعت (کار) یک انسان، مساوی یک ساعت (کار) انسان دیگریست، بلکه باید گفته شود که یک انسان در مدت یک ساعت دارای همان ارزشی است که انسان دیگری در مدت یک ساعت دارد. زمان،

همه چیز شده است و انسان دیگر هیچ چیز نیست و حداکثر مظهر زمان شده است. دیگر موضوع کیفیت در میان نیست و تنها کمیت است که تعیین کننده می باشد: یک ساعت در مقابل یک ساعت و یک روز در مقابل یک روز. البته این برابر سازی کار به هیچ وجه معلول عدالت ابدی آقای پرودون نیست. بلکه خیلی ساده، نتیجه صنعت مدرن است.

در کارخانه ای که با ماشین خودکار کار می کند کار یک کارگر تقریباً هیچ تمایزی با کار یک کارگر دیگر ندارد: کارگران می توانند تنها به وسیله کمیت زمانی که صرف کار می کنند، از یکدیگر متمایز باشند، مع الوصف این تفاوت کمی از نقطه نظر مشخصی، به صورت کیفیت مطرح می شود، یعنی تا حدی که مدت زمانی که صرف کار شده است، از یکسو به شرایط صرفاً مادی- مثل ساختمان جسمی، سن و جنسیت (اناث و ذکور) و از سوی دیگر به کیفیات اخلاقی صرفاً منفی از قبیل بردباری، عدم حساسیت و خردکاری- بستگی دارد. مختصر کلام: چنان چه از لحاظ کیفی، تفاوتی در کار کارگران وجود داشته باشد، در این صورت در حد اعلاي خود بدترین نوع کیفیت بوده و بسیار بعید است که بتواند وجه تمایز یک کار تخصصی باشد. در تحلیل نهانی این وضعی است که در صنعت مدرن وجود دارد و آقای پرودون عزم آن را دارد که با تأسی به برابری ای که تا این زمان در مورد کار ماشینی صورت گرفته است، (به قول خودش) «در عصری که فرا خواهد رسید» بر در و دیوار جهان رنگ و روغن «مساوات» بزند.

همه نتیجه گیری های «مساوات گرایانه» ای که آقای پرودون از تنوری ریکاردو می کند بر پایه یک اشتباه بنیانی متکی می باشد به این معنی که او ارزش کالا را- که به وسیله مقدار کار مصرف شده تعیین گردیده است- با آن ارزش کالا که به وسیله «ارزش کار» معین می شود، عوضی گرفته است. اگر این دو نحوه سنجش کالاها به یک معنی بودند، در این صورت می توانستیم به سادگی بگوئیم: ارزش هر کار به وسیله مقدار کار متبلور شده در آن سنجیده می شود و یا آن که: به وسیله مقدار

کاری که می توان در ازای آن خریداری کرد و یا بالاخره به وسیله مقدار کاری که می تواند آن را خریداری نماید، سنجیده می شود. البته به هیچ وجه این طور نیست. ارزش کار به همان اندازه نمی تواند به عنوان معیار ارزش مورد استفاده قرار گیرد که ارزش کالاهای دیگر.

برای درک بهتر آن چه ذکر شد، چند نمونه کافی خواهد بود.

چنان چه یک تنبوشه گندم به جای یک روز کار دو روز کار بی ارزش، در این صورت دو برابر ارزش اصلی خود را دارا خواهد بود ولی مقدار کاری را که انجام می دهد دو برابر نمی شود زیرا بیشتر از قبل حاوی مواد غذایی نمی باشد. به این ترتیب ارزش گندم، بر حسب مقدار کاری که برای تهیه اش به مصرف رسیده است دو برابر شده ولی بسیار بعید است که بر حسب مقدار کاری که در ازای آن می توان خرید و یا مقدار کاری که می تواند آن را بخرد، دو برابر شده باشد. از طرف دیگر اگر همان (مقدار) کار، دو برابر (مقدار) قبلی پوشاک می ساخت، در این صورت ارزش نسبی آن (پوشاک) به نصف تقلیل می یافت ولی معهذاً به این ترتیب این مقدار مضاعف پوشاک نه به آن اندازه تنزل می کرد که بتوان با آن فقط نصف مقدار کار را خرید نه به آن اندازه که همان مقدار کار قادر باشد دو برابر مقدار پوشاک را بخرد چون باز هم نصف پوشاک کمافی السابق به همان اندازه مورد مصرف کارگر قرار خواهد داشت. به این ترتیب سنجیدن ارزش مایحتاج زندگی به وسیله ارزش کار، با واقعیات اقتصادی در تضاد بوده و به معنی حرکت کردن در یک جریان دورانی معیوب و تعیین ارزش نسبی به وسیله ارزش نسبی دیگری ست که به نوبه خود تازه، بایستی تعیین گردد.

شک نیست که آقای پرودون این دو معیار سنجش؛ یعنی مقدار کار لازم برای ساختن یک کالا و ارزش کار را قاطی کرده است و می گوید:

«کار هر فرد می تواند ارزشی را که خود حاوی آن است، خریداری کند....»

(جلد اول صفحه ۸۱)

به این ترتیب، طبق نظر او مقدار مشخصی از کار که در یک محصول متبلور می‌باشد، به همان اندازه است که به عنوان اجرت، به کارگر پرداخت می‌شود، یعنی به اندازه‌ی ارزش کار است و این همان نتیجه‌گیری‌ای است که او براساس آن خود را مجاز می‌بیند که مخارج تولید و دستمزدها را مساوی قلمداد نماید.

«مزد چیست؟ بهای غلات و غیره، بهای کامل هر چیز. از این گذشته، مزد در تناسب با عناصریست که ثروت را تشکیل می‌دهند.» (جلد اول، صفحه ۱۱۰)

مزد چیست؟ ارزش کار است.

آدام اسمیت گاهی مدت کار لازم برای ساختن یک کالا و گاهی ارزش کار را به عنوان سنجش ارزش به کار برده است. ریکاردو این اشتباه را کشف کرد و اختلاف این دو طریقه سنجش را به وضوح به اثبات رساند. آقای پرودون با مشابه تلقی کردن دو موضوعی که آدام اسمیت فقط در کنار هم قرار داده است، مرتکب اشتباه بزرگتری می‌شود.

آقای پرودون برای پیدا کردن نسبت صحیحی که بر حسب آن کارگران باید در محصولات شریک باشند و یا به عبارت دیگر به خاطر آن که ارزش نسبی کار را تعیین کند، در جستجوی معیار سنجشی برای ارزش نسبی کالاهاست و برای آن که معیار سنجشی برای ارزش نسبی کالاها تعیین کند، ابتکاری بهتر از این به نظرش نرسیده است که مقدار مشخصی از کار را به عنوان هم ظرفیت مجموع محصولاتی که به وسیله آن ساخته می‌شوند، به ما بنمایاند و این تصور بوجود می‌آید که کل جامعه فقط از کارگرانی- که محصولات خود را به عنوان دستمزد دریافت می‌دارند تشکیل یافته است. در درجه دوم او مدعی است که هم ارزش بودن روزهای کار کارگران مختلف، به منزله یک واقعیت است، به عبارت ساده‌تر او در جستجوی معیار سنجشی برای ارزش نسبی کالاهاست تا بتواند به تساوی دستمزد کارگران نایل آید و برابری دستمزدها را به عنوان واقعیتی که تا به حال تحقق یافته

است، می پذیرد تا بتواند به جستجوی ارزش نسبی کالاها بپردازد. عجب دیالکتیک شگفت انگیزی!

«سی» و اقتصادبونی که از او پیروی می کنند، متذکر شده اند که چون تعیین ارزش مشمول خود کار نیز می شود و به کلام ساده تر؛ از آن جا که کار، کالایی است مثل هر کالای دیگر، لذا قبول آن به عنوان اصل و عامل تعیین کننده ارزش، به منزله حرکت در یک گردش دورانی معیوب است. با عرض معذرت باید بگوئیم که اقتصادبون مزبور به این ترتیب دچار بی توجهی عظیمی شده اند. در مورد کار می گویند که کار دارای ارزش می باشد ولی نه به عنوان یک کالای حقیقی و نه از لحاظ ارزشی که فرض می شود در پتانسیل آن نهفته است. ارزش کار، یک اصطلاح مجازی است، فرض تقدم علت بر معلول است و خیال پردازی ای ست از قماش پارآوری سرمایه. کار، تولید کننده است، و سرمایه دارای ارزش است... به کمک یک شیوه نگارش خاص (ارتباط جملات به وسیله (-،-)) از ارزش کار، سخن می گویند... کار هم مثل آزادی به اقتضای طبیعت خود چیزبست مبهم و نامشخص ولی بر حسب تبلور مادیش، شکل خاصی بخود می گیرد. یعنی چیزی ست که به وسیله محصول، واقعیت می یابد.» (جلد اول صفحه ۶۱)

«اما چرا وقت خود را بر سر این موضوع به هدر بدهیم؟ اقتصاددان (بخوان آقای پرودون) (توضیح داخل پرانتز از مارکس است) به مجرد آن که اسم موضوع را، نام واقعی موضوعات را عوض کند، به طور ضمنی به بی توانی خود اعتراف نموده و اسلحه خود را به زمین گذاشته است.» (پرودون جلد اول، ۱۸۸)

دیدیم که آقای پرودون چگونه ارزش کار را به صورت «عامل تعیین کننده» ارزش محصول در می آورد به این نحو که مزد- که از نظر او به طور کلی «ارزش کار» نامیده می شود- بهای کامل هر چیز را تشکیل می دهد. و به این جهت است که ایراد «سی» او را بر آشفته می کند. او کالای کار را- که یک واقعیت وحشت انگیز است- فقط یک شیوه نگارش گرامری می داند. بر این اساس تمام جامعه امروزی که بر

بنیاد خصلت کالانی کار، استوار می باشد، از این به بعد لوحه شاعرانه ای خواهد بود که بر روی یک بیان مجازی بنا شده است. اگر جامعه قصد «ریشه کن کردن تمام ناگواری هائی را» (جلد اول صفحه ۹۷) که از آن ها رنج می برد، داشته باشد، در این صورت باید اصطلاحات زنده را از میان ببرد. لسان خود را تغییر بدهد و به این منظور فقط احتیاج به آن دارد که به فرهنگستان مراجعه کند و از آن بخواهد که لغت نامه جدیدی چاپ کند. براساس آن چه تاکنون ملاحظه کردیم، به سادگی درک می کنیم که به چه جهت آقای پرودون مجبور شده است در رساله ای که مربوط به اقتصاد سیاسی می باشد به دفاعیات طولانی ای در باره ریشه لغات و قسمت های دیگر دستور زبان بپردازد و از جمله فاضل مآبانه در باره مشتق شدن کلمه ی «سروس» از «سروار» بحث می کند. این دفاعیات زبان شناسانه، دارای یک معنی عمیق و یک مفهوم رمزی بوده و بخش عمده ای از استدلال آقای پرودون را تشکیل می دهد.

نیروی کار، تا وقتی که خرید و فروش می شود- کالانی است مثل هر کالای دیگر و به این جهت دارای ارزش مبادله می باشد. البته ارزش کار و یا کار به عنوان کالا به همان اندازه کم تولید می کند که ارزش غله و یا غله به عنوان کالا در خدمت تغذیه.

کار بر حسب تنزل یا ترقی قیمت مایحتاج زندگی و بر حسب عرضه و تقاضای نیروی کار در این یا آن زمینه و غیره «معتبر» می باشد.

کار، چیز «مبهمی» نیست. کاری که خرید و فروش می شود، نوع مشخصی از کار است و نه کار به معنی عام. این فقط کار نیست که کیفیتش به وسیله شینی تعیین می گردد بلکه شینی نیز به وسیله کیفیت خاص کار، مشخص می شود.

کار تا حدی که خرید و فروش می شود، خود نیز یک کالا است. چرا آن را می خرند؟ «از لحاظ ارزش هائی که فرض می شود در پتانسیل آن نهفته است.» البته وقتی گفته می شود که چیزی یک کالا است، در این صورت دیگر منظوری که به خاطر آن

خریداری می شود. یعنی فایده ای که از آن برده می شود و استفاده ای که از آن به عمل می آید مطرح نیست، بلکه کالانی است که مورد داد و ستد قرار می گیرد. تمام هنر نمایی های آقای پرودون در این نکته خلاصه می شود که: کار به عنوان یک شیئی بلاواسطه مصری، خریداری نمی شود بلکه آن را به عنوان ابزار تولید خریداری می کنند، همانطور که یک ماشین را خریداری می کنند. تا زمانی که کار، کالا است، دارای ارزش می باشد ولی چیزی را تولید نمی کند. آقای پرودون به همین سادگی می توانست بگوید که مطلقاً هیچ کالانی وجود ندارد، زیرا هر کالا صرفاً به خاطر یک منظور مصرفی مشخص، خریداری می شود و نه فی نفسه به عنوان کالا.

وقتی آقای پرودون ارزش کالاها را به وسیله کار می سنجد، آن وقت این احساس نامشخص بر او مستولی می شود که غیر ممکن است بتوان کار را- تا حدی که دارای ارزش می باشد و تا حدی که به مثابه کالا است- مضمول این معیار سنجش ندانست. او می داند که به این وسیله حداقل مزد را به عنوان بهای طبیعی و معمولی کار بلاواسطه قلمداد کرده و بنابر این وضع موجود جامعه را پذیرفته است و به این ترتیب برای آن که خود را از این عواقب ناپود کننده بر حذر دارد، عقب گرد می کند و مدعی می شود که کار کالا نیست و نمی تواند دارای ارزشی باشد. او فراموش می کند که خودش ارزش کار را به عنوان معیار سنجش انتخاب کرده است و فراموش می کند که تمام سیستم او براساس کالای کار و براساس کاری که در معرض دادوستد قرار می گیرد و به خرید و فروش می رسد و در مقابل محصولات مبادله می گردد و غیره و غیره و بالاخره براساس کاری که منبع بلاواسطه درآمد کارگر است، استوار می باشد. او همه چیز را فراموش می کند و برای آن که سیستم خود را نجات بدهد، تصمیم می گیرد که بنیاد آن را فدا کند (و همراه جونیوس جوونالیس شاعر هجوسرای روم قدیم بگوید):

«و بخاطر زندگی، موجبات زندگی را فدا کردن»

و حالا ما به یک توضیح جدید راجع به «ارزش تعیین شده» بر می خوریم: «ارزش، رابطه تناسب (شرح نسبت ها) ی محصولات است که ثروت را بوجود می آورند.» (جلد اول صفحه ۶۲)

ابتدا توجه داشته باشیم که اصطلاح ساده «ارزش نسبی یا ارزش مبادله» مشمول ایده ای می شود که مربوط به نوعی از مناسبات است که در آن، محصولات متقابلاً مبادله می شوند و چنان چه این مناسبات را «رابطه متناسب» بنامیم در این صورت هیچ تغییری در ارزش نسبی نداده ایم جز نام آن. نه پائین آوردن و نه بالا بردن ارزش یک محصول، هیچ کدام خاصیت آن را مبنی بر داشتن یک نوع «رابطه متناسب» با محصولات دیگری- که ثروت را تشکیل می دهند منتفی نمی سازد. پس این اصطلاح جدید، که هیچ ایده تازه ای را بوجود نمی آورد، چه لزومی دارد؟ «رابطه متناسب» موجب اندیشیدن به بسیاری از مناسبات اقتصادی دیگر- از قبیل متناسب بودن تولید، تناسب میان عرضه و تقاضا و غیره می شود و آقای پرودون به هنگام فرموله کردن این لاطانات دیالکتیکی راجع به ارزش مبادله، به فکر همه این ها بوده است.

از آن جا که ارزش نسبی محصولات، بدواً به وسیله مقدار کاری که به اقتضای هر محصول صرف ساختن هر یک از آن ها شده است، تعیین می گردد، لذا به کار بردن رابطه متناسب در این مورد خاص به معنی آن است که مقادیر مربوطه محصولات که در مدت معینی ساخته می شوند، می توانند بر این اساس، متقابلاً مبادله گردند.

حالا ببینیم آقای پرودون از این رابطه متناسب چه استفاده ای می کند:

تمام دنیا می داند که اگر میان عرضه و تقاضا، توازن وجود داشته باشد، ارزش نسبی یک محصول دقیقاً به وسیله مقدار کاری که در آن متبلور می باشد تعیین خواهد شد، یعنی آن که این ارزش نسبی رابطه متناسب، دقیقاً به همان مفهومی بیان می شود که در بالا شرح دادیم. آقای پرودون سلسله مراتب موضوعات را وارونه می سازد. او می گوید که برای سنجش ارزش نسبی یک کالا، باید از مقدار کاری که

در آن متبلور می باشد، شروع کرد، آن وقت عرضه و تقاضا بدون چون و چرا، توازن خواهد یافت، تولید منطبق با مصرف خواهد شد و محصول می تواند همواره مبادله گردد و قیمت رایج آن در بازار دقیقاً بیانگر ارزش واقعی آن خواهد بود. به جای آن که مثل همه مردم گفته شود: وقتی هوا خوب است، می بینیم که عده ای زیادی به گردش می روند، آقای پرودون ابتدا مردم را به گردش می فرستد تا بتواند هوای خوب را برای آن ها تضمین نماید.

آن چه را آقای پرودون به عنوان نتیجه تقدم ارزش مبادله ای که به وسیله مدت کار تعیین شده است، مطرح می سازد، می تواند فقط به وسیله قانونی- که باید تقریباً مضمونی به شرح زیر داشته باشد توجیه گردد: در آینده، محصولات به نسبت دقیق مدت کاری که خرج آن ها شده است، مبادله خواهند شد. نسبت عرضه و تقاضا هر چه باشد، مبادله کالاها همواره بدینگونه صورت می گیرد که گویا آن ها در رابطه با تقاضا، تولید شده اند. بگذارید آقای پرودون فرموله کردن و ترویج چنین قانونی را به عهده بگیرد و ما از او می خواهیم که دلایلی ارائه بدهد. البته اگر او مایل باشد که نه به عنوان وضع کننده قانون بلکه به عنوان اقتصاددان، تنوری خود را توجیه نماید، در این صورت باید به اثبات برساند که مدت لازم برای ساختن یک کالا دقیقاً بیانگر مفیدیت آنست و علاوه بر این تعیین کننده تناسب آن در رابطه با تقاضا، و نتیجتاً در رابطه مجموع ثروت اجتماعی می باشد. در چنین حالتی اگر یک محصول به بهانی مساوی مخارج تولید خودش به فروش برسد، عرضه و تقاضا همواره توازن خواهند داشت زیرا مخارج تولید، بیان کننده مناسبات واقعی عرضه و تقاضا می باشد.

در عمل آقای پرودون در این نکته که چیزهای مفید، کمترین مدت را از نظر تولید لازم دارند و جامعه با سبک ترین صنایع شروع می کند و «تدریجاً به تولید اشیایی که مدت کار بیشتری لازم دارند و متناسب با نیازمندی های عالی تری می باشد»، دلایلی برای اثبات ادعای خود می بیند. (جلد اول صفحه ۵۷)

آقای پرودون نمونه صنایع استخراجی، چمن سازی، صیادی و ماهی گیری و غیره را که ساده ترین و کم خرج ترین صنایع می باشند و انسان «اولین روز خلقت ثانویه» خود را با آن شروع کرده است (جلد اول صفحه ۷۸) از «دونویر» به عاریت گرفته است. نخستین روز خلقت اولیه او- که خدا را به عنوان اولین کارخانه دار دنیا به ما معرفی می کند- در تورات توصیف شده است.

موضوعات به نحوی کاملاً غیر از آن چه آقای پرودون فکر می کند، صورت می گیرند. از لحظه ای که تمدن آغاز می گردد، تولید براساس آنتاگونیسم میان کار انباشت شده و کار بلاواسطه، شروع می گردد. بدون وجود آنتاگونیسم حرفه ها، رسته ها و طبقات و بالاخره براساس آنتاگونیسم پیشرفت صورت نمی گیرد و این قانونی است که تمدن تا به امروز از آن تبعیت کرده است نیروهای مولده، تا به امروز براساس این سلطه آنتاگونیسم طبقاتی رشد کرده اند. اگر امروز ادعا شود که چون همه نیازمندی های تمام کارگران بر طرف شده اند، پس انسان ها می توانند به ساختن محصولات عالی تر و صنایع پیچیده تری بپردازند، این امر به معنی برخورد انتزاعی با آنتاگونیسم طبقاتی و وارونه جلوه دادن تمام تکامل تاریخی خواهد بود. این درست مثل آن است که خواسته باشیم بگوئیم چون در زمان امپراطوری روم، نهنگ های دریایی را در حوضچه های مصنوعی تغذیه می نمودند، پس می توانستند بیش از حد لزوم مواد غذایی در اختیار مردم قرار بدهند. بر عکس، مردم به خاطر خرید نان مجبور بودند از ضروری ترین چیزها چشم پوشی کنند، در حالی که اشراف روم از بردگان به عنوان غذای نهنگ هایشان استفاده می کردند.

قیمت مواد غذایی مرتباً رو به افزایش است در حالی که بهای اجناس مانوفاکتوری و تجملی تقریباً همواره تنزل می یابد. خود کشاورزی را در نظر می گیریم؛ قیمت ضروری ترین چیزها مثل غلات، گوشت و غیره ترقی می کند در حالی که قیمت پنبه، شکر، قهوه و غیره به میزان غیر منتظره ای دائماً رو به تنزل است و حتا امروزه در میان کالاهای خوراکی اصلی، اجناس تجملی مثل کنگر و

مارچوبه و غیره به طور نسبی، از لازم ترین مواد غذایی ارزان تر شده اند. در عصر ما، تولید اجناس زائد ساده تر از تولید اجناس لازم است و بالاخره در اعصار مختلف تاریخی، نسبت متقابل قیمت ها نه تنها متفاوت بلکه معکوس بوده است. در تمام قرون وسطی محصولات کشاورزی نسبتاً ارزان تر از محصولات مانوفاکتوری بودند. در عصر جدید، این نسبت در جهت معکوس می باشد. آیا به این مناسبت بعد از قرون وسطا از مفید بودن محولات کشاورزی کاسته شده است؟

استعمال محصولات، توسط مناسبات اجتماعی ای که میان مصرف کنندگان برقرار است، تعیین می شود و این مناسبات به نوبه خود بر پایه اختلافات طبقات استوار می باشد.

پنبه، سیب زمینی و مشروبات الکلی تقطیر شده، عام ترین اجناس مصرفی می باشند. سیب زمینی، خنازیر را بوجود آورد. پنبه تا حدود زیادی جای پشم گوسفند و لیف کتان را گرفت اگر چه کتان و پشم گوسفند در بسیاری از موارد- ولو صرفاً از نظر بهداشتی- به مراتب مفیدتر می باشند. و بالاخره مشروبات الکلی تقطیر شده بر آبجو و شراب فائق آمدند ولو آن که عمدتاً به عنوان سم شناخته می شوند. در یک قرن تمام، دولت ها مبارزه بی ثمری علیه این افیون اروپا انجام دادند ولی اقتصاد نقش تعیین کننده را داشت و دستورات خود را به مصرف کننده دیکته کرد.

ولی چرا پنبه و سیب زمینی و مشروبات الکلی تقطیر شده، ستون های جامعه بورژوائی می باشند؟ به خاطر آن که وقت کمتری برای ساختن آن ها لازم است و به این جهت ارزان ترین قیمت را دارند. به چه جهت کمترین قیمت، موجب بیشترین مصرف می شود؟ آیا به خاطر مفید بودن مطلق این اجناس است؟ آیا به خاطر سود بخشی ای است که در آن ها نهفته می باشد؟ و آیا به خاطر آن است که سود بخشی آن ها تا به آن درجه است که به مفیدترین نحو با نیازمندی های کارگر به عنوان انسان و نه انسان به عنوان کارگر، جور در می آیند؟ نه بلکه به خاطر آن که در جامعه ای که براساس فقر استوار می باشند، نامرغوب ترین محصولات به طور

طبیعی الزاماً از این امتیاز برخوردار می‌باشند که در خدمت توده‌های عظیم قرار گیرند.

اگر بخواهیم مدعی شویم که چون ارزان‌ترین چیزها، بیشتر مورد استفاده قرار می‌گیرند پس به این جهت باید بزرگ‌ترین سودمندی‌ها را دارا باشند، به معنی این است که مدعی شده‌باشم که مصرف زیاد مشروبات الکلی تقطیر شده، به علت مخارج تولید ناچیزشان - متعین‌ترین دلیل مفید بودنشان است، یعنی آن‌که به پرولتاریا تلقین کنیم که سیب زمینی برای سلامتی آن‌ها بهتر از گوشت است، یعنی آن‌که وضع موجود موضوعات را قبول کنیم و بالاخره یعنی آن‌که بدون این‌که جامعه‌ای را بشناسیم، به اتفاق آقای پرودون به دفاع از آن بپردازیم.

در جامعه‌ی آینده‌ای که در آن اختلاف طبقاتی از بین رفته و دیگر، طبقه‌ای وجود نداشته باشد، مصرف وابسته به حداقل مدت برای تولید، نخواهد بود. بلکه مدتی که وقت تولید اشیاء مختلف می‌شود، توسط مفیدیت اجتماعی آن‌ها تعیین خواهد شد.

بر می‌گردیم به ادعای آقای پرودون. به این ترتیب به مجرد آن‌که مدت کار لازم برای تولید یک شینی، بیان‌کننده درجه مفید بودن نباشد، آن وقت ارزش مبادله‌ای این شینی - که از قبل براساس مدت کار تعیین شده است هرگز نمی‌تواند برای مناسبات صحیح عرضه و تقاضا یعنی برای رابطه متناسب به مفهومی که آقای پرودون در حال حاضر با این لغت مربوط می‌سازد - اعتبار داشته باشد.

این، فروش یک محصول به قیمت مخارجی که بر آن تعلق گرفته، نیست که «رابطه متناسب» عرضه و تقاضا یعنی سهم نسبی این محصول در برابر مجموعه تولید را تعیین می‌کند بلکه عمدتاً نوسانات عرضه و تقاضا هستند که به تولیدکننده رهنمود می‌دهند که کالای مربوط چه مقدار باید تولید شود تا بتواند در مبادله، دست کم، مخارجی را که صرف تولید آن کرده است، بدست آورد و از آن‌جا که این نوسانات مرتباً صورت می‌گیرند لذا یک حرکت دائمی در جهت سرمایه‌گذاری و بیرون کشیدن سرمایه از رشته‌های مختلف صنعتی حکم فرماست.

«فقط بر حسب نسبت این نوسانات است که سرمایه ها می توانند اتفاقاً به نسبت لازمی که منطبق به با تقاضا باشد- و نه بیشتر از آن- برای تولید کالاهای مختلف مورد استفاده قرار گیرند. به علت ترقی و تنزل قیمت ها، سودها از سطح معمولی بالاتر و یا پایین تر می روند و به این وسیله سرمایه ها به رشته های خاص که دست خوش این یا آن نوسان می باشند، جلب شده و یا از آن روی بر می تابند. اگر ما به بازارهای شهرهای بزرگ نظر بیفکنیم، می بینیم که آن ها با چه نظم و ترتیبی به تمام انواع کالاهای بومی و خارجی، به مقدار لازم آراسته می شوند و چگونه تقاضا به اقتصادی وضعیت روحی و سلیقه مردم و یا تغییر سکنه، حالات مختلفی به خود می گیرد، بدون آن که به علت عرضه بیش از حد لزوم، رکودی حاصل گردد و یا در نتیجه کمبود تدارکات، گرانی غیرعادی پیش بیاید. و باید اعتراف کرد که پرنسپیی که سرمایه را دقیقاً به نسبت لازم در اختیار رشته های مختلف صنعتی قرار می دهد، بیش از آن چه معمولاً فرض می شود، مؤثر می باشد. (ریکاردو جلد اول صفحات ۱۰۵ و ۱۰۸)

وقتی آقای پرودون اذعان می کند که ارزش کالا به وسیله مدت کار تعیین می شود، آن وقت باید به همین ترتیب حرکت نوسانی منظمی را- که به تنهانی (در جوامعی که براساس مبادلات فردی متقابل بنا شده اند) [قسمت داخل پرانتز توسط انگلس بر ترجمه کتاب به زبان آلمانی افزوده شده است] مدت کار را معیار ارزش می سازد- قبول داشته باشد. هیچ گونه «رابطه متناسب» تعیین شده حاضر و آماده ای وجود ندارد بلکه فقط یک حرکت تعیین کننده وجود دارد.

دیدیم به چه مفهومی صحیح است که از «تناسب» به عنوان نتیجه ارزشی که به وسیله مدت کار تعیین شده است، سخن گفته شود و حالا می بینیم که چگونه این سنجش به وسیله مدت [کار]- که آقای پرودون آن را «قانون تناسب» نامیده است- به یک قانون علم تناسب، مبدل می شود.

هر اختراع جدیدی که این امکان را بوجود می آورد که آن چه در مدت دو ساعت تولید می شده است، در مدت یک ساعت تولید گردد، بهای محصولات مشابه عرضه شده در بازار را پائین می آورد. رقابت، تولیدکنندگان را مجبور می کند که محصول دو ساعت کار را به همان ارزشی محصول یک ساعت [کار] به فروش برسانند. رقابت، قانونی وضع می کند که به موجب آن ارزش یک محصول، به وسیله مدت کاری که برای ساختن آن لازم است، تعیین می شود. به این ترتیب این واقعیت- که مدت کار به عنوان معیار ارزش مبادله مورد استفاده قرار می گیرد- قانون تنزل دائم قیمت کار می گردد. علاوه بر این، تنزل قیمت، تنها به کالاهایی که به بازار ارانه می شوند، محدود نمی گردد، بلکه مشمول ابزار تولید و کل کارگاه ها نیز می شود. ریکاردو این حقیقت را قبلاً یادآوری کرده است به این ترتیب که می گوید:

«بر اثر رشد مداوم بارآوری، ارزش چیزهای مختلفی که قبلاً تولید شده اند دائماً تقلیل می یابد.» (جلد دوم ص ۵۹)

سیسموندی از این هم پافراتر می گذارد. او «ارزش تعیین شده» به وسیله مدت کار را منشاء کلیه تضادهای امروزی میان تجارت و صنعت دانسته و می گوید:

«در تحلیل نهائی، ارزش مبادله همواره به وسیله مقدار کاری که برای بوجود آوردن شئی لازم باشد، تعیین می گردد. نه به وسیله مخارجی که در موقع خود صرف آن شده است بلکه به وسیله مقدار کاری که احتمالاً به علت وسایل کمکی بهبود یافته، در آینده صرف آن خواهد شد. وگرچه این مقدار را به زحمت می توان حدس زد ولی با وصف این، همواره به وسیله رقابت تعیین می شود... این شالوده ای است که هم مطالبه فروشنده و هم عرضه خریدار، براساس آن محاسبه می شود. شاید فروشنده ادعا کند که شئیء مزبور به قیمت ده روز کار او تمام شده است ولی چنان چه خریدار معتقد باشد که همان شئیء می تواند در آینده در مدت هشت روز ساخته شود و رقابت این موضوع را به طرفین معامله ثابت نماید در این صورت ارزش شئیء مزبور به هشت روز کار تنزل یافته و دادوستد براساس این قیمت

صورت خواهد گرفت. البته طرفین معامله اعتقاد کامل دارند که شیء مزبور مفید بوده و طلب می شود و بدون وجود تقاضا برای آن، امکان فروش آن وجود نخواهد داشت، لکن تعیین قیمت در هیچ رابطه ای وابسته به مفید بودن آن نیست.» («مطالبات و غیره» جلد دوم صفحه ۲۶۷ چاپ بروکسل).

نکته مهم این است که به این کیفیت توجه داشته باشیم که مدت زمانی که صرف تولید چیزی می شود، تعیین کننده ارزش آن نیست بلکه *حد اقل* مدت زمانی که شیء مزبور می تواند، طی آن تولید گردد، تعیین کننده ارزش است و این *حد اقل*، به وسیله رقابت مقرر می گردد. برای یک لحظه فرض می کنیم که دیگر رقابتی وجود ندارد و نتیجتاً وسیله ای برای تعیین *حد اقل* مدت کاری که برای تولید کالا، لازم است، موجود نمی باشد، در این صورت چه نتیجه ای به بار می آید؟ کافی است که برای تولید یک شیء شش ساعت کار مصرف کنیم تا طبق نظر آقای پرودون حق داشته باشیم که در هنگام مبادله شش برابر کسی که برای تولید همان شیء فقط یک ساعت کار صرف کرده است، مطالبه نماییم.

چنان چه بخواهیم به طور کلی، مناسبات خوب یا بد را ملاک قرار بدهیم، آن وقت به جای «رابطه متناسب» رابطه نامتناسب خواهیم داشت.

تنزل دانی ارزش کار، فقط یک جنبه قضیه است یعنی فقط نتیجه ارزیابی کالاها به وسیله مدت کار است و افزایش بیش از حد قیمت ها، تولید اضافی و بسیاری از پدیده های دیگر که ناشی از هرج و مرج صنعتی می باشند، در رابطه با این نحوه ارزیابی توضیح داده می شوند.

ولی آیا مدت کاری که به عنوان معیار ارزش مطرح است، لااقل اشکال نسبتاً مختلفی را بوجود می آورد که آقای پرودون تا این حد شیفته آن شده است؟

درست بر عکس. به علت انحصار، یک نواختی آن بر دنیای تولید مستولی می شود و همانطور که تمام دنیا می داند و می بیند، انحصار بر دنیای وسایل تولید حکم فرما شده است. و فقط چند رشته صنعتی- از قبیل صنایع نساجی- وجود دارند که قادر به

پیشرفت سریع می باشند. نتیجه طبیعی این پیشرفت مثلاً تنزل سریع قیمت محصولات نساجی مانوفاکتور است، لیکن به همان اندازه که قیمت پنبه تنزل می کند، به همان نسبت هم باید قیمت کتان ترقی کند و نتیجه آن چه می شود؟ این که کتان توسط پنبه کنار زده می شود. به این نحو، کتان تقریباً از تمام آمریکای شمالی از میدان رانده شده است. و ما به جای اشکال متناسب تولید با سیطره پنبه سر و کار داریم.

بنابراین، از این «رابطه متناسب» چه چیز باقی می ماند؟ هیچ چیز جز آرزوی مرد خیراندیشی که مشتاق آن است که کالاها به آن نسبتی ساخته شوند که بتوان آن ها را به یک قیمت خیراندیشانه به فروش رساند. در تمام دوران ها، افراد خوب جامعه و اقتصاديون بشر دوست به آن دلخوش کرده اند که این آرزوی معصومانه را ابراز نمایند.

رشته سخن را به بوآزیلبر سالخورده می سپاریم. او می گوید:

«قیمت کالاها باید همواره متناسب باشد زیرا تنها این گونه توافق متقابل است که می تواند موجودیت آن ها را مقدور سازد و صرفاً به این وسیله است که آن ها هر لحظه یکدیگر را از نو بوجود می آورند.» (در این جا با مبادله پذیری دائمی مورد نظر آقای پرودون، سروکار داریم) «... از آن جا که ثروت، چیزی جز دادوستد تهاتری intercourse مداوم میان انسان با انسان و معامله با معامله نیست، لذا چنان چه بخواهیم علت فقر را در عامل دیگری غیر از اخلال در چنین دادوستدی - که به وسیله تغییر در تناسب قیمت ها، بوجود آمده است - جستجو کنیم، دچار فریب وحشتناکی شده ایم.»

(«رساله در باره، ماهیت ثروت ها»، منتشر شده به وسیله دره صفحه ۴۰۵ و

۴۰۸) هم چنین از یک اقتصاددان مدرن بشنویم:

«قانون بزرگی که بایستی در مورد تولید به کار رود، قانون نسبیت است که به تنهایی می تواند تداوم ارزش را حفظ نماید... هم ظرفیتی باید تضمین گردد... همه ملت ها در دوران های مختلف سعی کرده اند که به کمک ضوابط و محدودیت های

تجارتی بی شماری این قانون نسبت را تا حد مشخصی اجرا نمایند لکن خودخواهی نهفته در طبیعت انسانی، کار آن ها را به جانی کشانده است که تمام این سیستم تنظیم کننده را کنار بگذارند. تولید متناسب به معنی اجرای علم واقعی اجتماعی-اقتصادی است.» (اصول اقتصاد سیاسی، چاپ ۱۸۳۰ لندن، صفحه ۱۷۰-۱۹۵)

دیگر، ترویجی وجود ندارد! این نسبت صحیح میان عرضه و تقاضا که به نوبه خود سبب همه این آرزوها شده است- مدت ها قبل از میان رفته است و از سنین فرتوتی پا فراتر نهاده و فقط در ایامی که وسایل تولید محدود بودند و مبادله در چارچوب بی اندازه تنگی انجام می گرفت- امکان پذیر بود. وقتی صنعت بزرگ پا به عرصه وجود گذاشت، این تناسب صحیح، مجبور بود از صحنه محو شود و تولید مجبور بود به اقتضای یک الزام طبیعی در سلسله مراتب مداومی، رونق و کساد، بحران، رکود و بار دیگر رونقی تازه و ... را به طور متناوب طی نماید.

کسانی که همانند سیسموندی به تناسب صحیح تولید، بازپس می گردند و در ضمن می خواهند که اصول کنونی جامعه را حفظ نمایند، ارتجاعی هستند زیرا این ها اگر بخواهند قاطعیت داشته باشند مجبورند سعی کنند که تمام شرایط دیگر صنعتی زمان های گذشته را نیز بوجود آورند.

چه چیز تولید را در نسبت صحیح یا تقریباً صحیح نگاه داشته بود؟ تقاضایی که حاکم بر عرضه بود و مقدم بر آن بود، تولید قدم به قدم به دنبال مصرف گام برداشته است. صنعت بزرگ صرفاً به علت ابزاری که در اختیار دارد و به خاطر آن که مجبور است به مقیاس دائم التزایدی تولید نماید، نمی تواند در انتظار تقاضا بنشیند. تولید از مصرف جلو می افتد و عرضه از تقاضا سبقت می گیرد.

در جامعه امروزی، در صنعتی که بر مبادله فردی استوار است، هرج و مرج در تولید، منشاء همه بدبختی های فراوان و در عین حال علت همه ترقیات است. بنابراین باید یکی از دو مورد زیر را پذیرفت:

یا باید خواستار نسبت های صحیح قرون گذشته به اضافه وسایل تولید عصر حاضر باشیم، در این صورت هم ارتجاعی خواهیم بود و هم خیالباف.

و یا آن که خواستار ترقی منهای هرج و مرج باشیم، در این صورت برای آن که نیروهای مولده را حفظ کنیم بایستی از مبادله فردی چشم پوشی کنیم.

مبادله فردی فقط، با صنعت کوچک قرون گذشته و «نسبت صحیح» مخصوص آن سازگار است، حال آن که در صنعت بزرگ تمام بدبختی ها و هرج و مرج ها را به همراه می آورد.

بنابراین سرانجام چنین نتیجه گیری می شود: تعیین ارزش به وسیله مدت کار، یعنی آن چه آقای پرودون به عنوان فرمولی- که می بایستی آینده را دوباره سازی و مرمت کند- به ما ارائه می دهد و این فقط بیان علمی مناسبات اقتصادی جامعه کنونی می باشد، چیزی که ریکاردو مدت ها قبل از آقای پرودون با صراحت خود به اثبات رسانده است.

ولی آیا لااقل به کار بردن و «مساوات گرانه» این فرمول را می توان با آقای پرودون نسبت داد؟ آیا او اولین کسی است که پیش خود تصور کرده است که از طریق تبدیل همه انسان ها به کارگران بلاواسطه ای- که مقدار یکسانی از کار را مبدله می کنند- رفومی در جامعه بوجود آورده است؟ آیا او صلاحیت آن را دارد که کمونیست ها- یعنی انسان ها نی که فاقد همه شناخت های اقتصادی سیاسی می باشند!، این «انسان های سمج کودن» این «خوش خیالان» را مورد سرزنش قرار دهد که چرا این «راه حل مشکل پرولتاریا» را قبل از او پیدا نکرده اند؟

هرکس که فقط آشنائی مختصری با تکامل اقتصاد سیاسی در انگلستان داشته باشد، می داند که تقریباً تمام سوسیالیست های این کشور در ادوار مختلف، بکاربردن مساوات گرانه تنوری ریکاردو را پیشنهاد کرده اند. ما می توانیم آن ها را برای آقای پرودون برشماییم: «اقتصاد سیاسی اثر هوپکین» ۱۸۲۲، «بررسی اصول تقسیم سرمایه- آن چه بیش از هر چیز موجب خوشبختی بشر می شود»، ۱۸۲۴ اثر ویلیام

تومپسون، «اخلاق عملی و اقتصاد سیاسی» اثر ت.ر. ادموند- ۱۸۲۸ و غیره و غیره و چهار صفحه دیگر غیره و غیره.

ما به این بسنده می‌کنیم که رشته سخن را بدست یک کمونیست انگلیسی آقای برای- بدهیم. ما به نکات مهم اثر شایان توجه او- «مصائب کارگران و راه علاج آن»- چاپ لیدر، ۱۸۳۹، اشاره می‌کنیم و تا حدود زیادی در این قسمت مکتب می‌نماییم، از یک سو به خاطر آن که آقای برای در فرانسه ناشناس مانده است و از سوی دیگر بخاطر آن که ما معتقدیم که در کتاب او رمز نوشته‌های گذشته، کنونی و آینده آقای پرودون را یافته ایم:

«تنها وسیله برای رسیدن به حقیقت این است که مفاهیم اساسی مقدماتی برای مان روشن شده باشد. ابتدا به سرچشمه ای که حکومت‌ها از آن منشاء می‌گیرند، می‌پردازیم. با پرداختن به کنه مطلب، متوجه می‌شویم که هر یک از اشکال حکومتی، هر بی‌عدالتی اجتماعی و سیاسی، یعنی استقرار مالکیت به صورتی که در حال حاضر وجود دارد، از سیستم اجتماعی حاکم کنونی سرچشمه می‌گیرد و به این جهت برای آن که یک بار برای همیشه به بی‌عدالتی و فقر عصر خود پایان بدهیم، باید وضع موجود جامعه را از بیخ و بن ریشه کن کنیم... چنانچه اقتصاددانان را در قلمرو خودشان و با سلاح‌های خودشان مورد حمله قرار دهیم به این ترتیب مانع بیاورند، خواهیم شد. چنانچه اقتصاددانان حقایق مسلم و اصولی را که استدلالشان براساس آن می‌باشد، انکار نکنند و یا مردود نشمارند، در این صورت قادر نخواهند بود نتیجه‌گیری‌هایی را که ما به وسیله این متد به آن نایل آمده ایم، انکار نمایند.» (برای، صفحه ۱۷ و ۴۱)

«فقط کار است که ارزش می‌آفریند... هر انسان، واجد حق تردید ناپذیری نسبت به کلیه چیزهایی است که کار شرافت مند او می‌تواند برایش بوجود آورد. اگر او به این صورت ثمرات کار خود را بدست آورد، مرتکب بی‌عدالتی نسبت به سایر انسان‌ها

نشده است زیرا او به حق فرد دیگری که به همین منوال رفتار می کند، لطمه ای نمی زند... همه مفاهیم مربوط به مقام مافوق و مادون و آقا و نوکر، از آن جا ناشی می شوند که ابتدائی ترین اصول مراعات نشده و نتیجتاً نابرابری در مالکیت نضج گرفته است. تا زمانی که این نابرابری برقرار باشد، ریشه کن کردن این مفاهیم و الغای ضوابط مربوطه امکان نخواهد داشت. هنوز هم به این امید بیهوده دل خوش کرده اند که یک وضعیت غیرطبیعی را- نظیر وضعی که در حال حاضر برقرار است- به این ترتیب اصلاح کنند که نابرابری موجود را از میان بردارند و علت نابرابری را به حال خود بگذارند. ولی ما به زودی ثابت خواهیم کرد که حکومت، علت نیست بلکه معلول است، نمی آفریند بلکه آفریده می شود و مختصر کلام آن که حکومت نتیجه نابرابری در مالکیت است و نابرابری در مالکیت به طور جدائی ناپذیری با سیستم اجتماعی کنونی مربوط می باشد» (برابری، ص ۳۳، ۳۶ و ۳۷)

سیستم مساوات نه تنها فی نفسه بزرگ ترین محاسن را دارد بلکه هم چنین در بر گیرنده عالی ترین عدالت است... هر انسان در واقع یک حلقه لازم و ضروری از زنجیره معلول هانی است که از یک ایده منشاء می گیرد تا احتمالاً منجر به تولید یک قطعه پارچه گردد، در این صورت نمی توان بر بنای این واقعیت که گرایش های ما نسبت به حرفه های مختلف یکسان نمی باشد، نتیجه گیری کرد که کار یک فرد باید بیشتر از دیگری باشد. مخترع، علاوه بر پاداش نقدی عادلانه ای که دریافت می دارد همواره از طرف ما مورد تحسین و تمجیدی قرار می گیرد که فقط یک نابغه می تواند از آن برخوردار باشد...

به اقتضای طبیعت خود کار و مبادله، عالی ترین عدالت عبارت از آن خواهد بود که مبادله کنندگان نه فقط از منافع متقابل بلکه از منافع مساوی برخوردار گردند. تنها دو چیز- یعنی کار و محصول کار- وجود دارد که انسان ها می توانند بین خود مبادله کنند. چنان چه مبادله طبق یک سیستم عادلانه صورت می گرفت آن وقت ارزش همه اشیاء به وسیله مجموع مخارج تولید آن ها، تعیین می شد و ارزش های مساوی

همواره متقابلاً مبادله می‌شدند. مثلاً چنان چه یک کلاهدوز برای ساختن یک کلاه احتیاج به یک روز وقت داشته باشد و یک کفاش همین اندازه وقت را برای دوختن یک جفت کفش لازم داشته باشد (مشروط به آن که مواد خامی که آن‌ها مصرف می‌کنند دارای ارزش مساوی باشند) و آن‌ها این اشیاء را میان خود مبادله کنند، در این صورت نفعی که از این بابت به آن‌ها می‌رسد یک نفع متقابل و در عین حال مساوی خواهد بود. نفعی که از این بابت عاید یکی از طرفین می‌شود، نمی‌تواند ضرری برای طرف دیگر داشته باشد زیرا مقدار کار هر دوی آن‌ها برابر بوده و اجناسی که مصرف کرده‌اند، هم ارزش بوده‌اند. ولی چنان چه تحت مفروضات فوق کلاهدوز دو جفت کفش در مقابل یک کلاه دریافت کند، بدیهی است که مبادله غیرعادلانه بوده و کلاهدوز یک روز کار کفاش را از چنگ او در آورده است و چنان چه او در تمام دادوستدهای تهاتریش به همین منوال رفتار کند در این صورت در مقابل محصول شش ماه کار خود محصول یک سال کار دیگران را دریافت داشته است. ما تاکنون همواره از این بالاترین درجه بی‌عدالتی در سیستم مبادله تبعیت کرده‌ایم: کارگران، کار تمام یک سال را در مبادله با ارزش شش ماه عرضه کرده‌اند و نابرابری در ثروت و قدرت از این جا ناشی شده است و نه از نابرابری فرضی نیروی جسمی و معنوی افراد. نابرابری در مبادله و اختلاف قیمت خرید و فروش می‌تواند فقط تحت شرایطی وجود داشته باشد که سرمایه‌داران برای ابد سرمایه‌دار و کارگران برای ابد کارگر بمانند یعنی آن‌ها طبقه‌ای از ستمگران و این‌ها طبقه‌ای از بردگان.. بنابراین، این روند به خوبی نشان می‌دهد که سرمایه‌داران و مالکین در ازای یک هفته کار یک کارگر، فقط جزئی از ثروتی را که در مدت یک هفته به وسیله او کسب کرده‌اند، بوی می‌پردازند. یعنی این که در مقابل چیزی هیچ چیز به او نمی‌دهند... توافق میان کارگران و سرمایه‌داران صرفاً یک کمدی است و در واقع این امر در هزاران مورد فقط یک سرقت بیشرمانه است ولو آن که قانونی باشد.»

(برای صفحه ۴۵، ۴۸، ۴۹ و ۵۰)

تا زمانی که مبادله میان کارگر و کارفرما برابر نباشد، سود کارفرما مترادف با ضرر کارگر خواهد بود و تا زمانی که جامعه از سرمایه داران و تولیدکنندگان [کارگران] تشکیل شده باشد و تا وقتی که این ها از کار خودشان امرار معاش می کنند و آن ها از سود کار آنان [کارگران] تغذیه می کنند، مبادله نمی تواند مساوی باشد».

آقای برای ادامه می دهد:

«واضح است که شما می توانید خیلی ساده، این یا آن شکل حکومتی را بوجود بیاورید و خیلی ساده به نام اخلاق و نوع دوستی موعظه خوانی کنید... معامله تهاتری با نابرابری در مبادله جور در نمی آید. نابرابری در مبادله، یعنی علت نابرابری در مالکیت، این است دشمن مرموزی که ما را فرو می بلعد» (برای، صفحه ۵۱، ۵۲)

«بررسی منظور و هدف جامعه به من حق می دهد که چنین نتیجه بگیرم که نه تنها همه انسان ها - برای آن که قادر به مبادله باشند- بایستی کار کنند بلکه ارزش های مساوی نیز باید در مقابل ارزش های مساوی مبادله شوند. از این گذشته، از آن جا که نفع یک فرد، نباید به ضرر دیگران تمام بشود. پس از ارزش باید به وسیله مخارج تولید تعیین گردد. لکن دیدیم که تحت رژیم اجتماعی حاضر، سود سرمایه دار و ثروت مند همواره به زیان کارگر است و دیدیم که این نتیجه الزاماً حاصل می گردد و تا زمانی که نابرابری در مبادله ادامه داشته باشد، مستمندان در هر یک از اشکال حکومتی، دست بسته تسلیم امیال اغنیاء می باشند. برابری در مبادله فقط می تواند به وسیله سیستم اجتماعی ای که همگانی شدن کار را قبول داشته باشد، تضمین گردد... برابری در مبادله، رفته رفته ثروت را از دست سرمایه داران کنونی بیرون آورده و به طبقات زحمتکش باز خواهد گرداند.» (برای، صفحه ۵۳ و ۵۵)

تا زمانی که این سیستم نابرابری در مبادله، ادامه داشته باشد، تولیدکنندگان [کارگران] پیوسته به همان اندازه تهی دست، ناآگاه و از شدت کار فرسوده خواهند

بود، که امروز هستند حتا اگر همه عوارض و مالیات ها هم ملغی بشوند... فقط یک تغییر سیستم کامل و متداول ساختن برابری در کار و مبادله، می تواند این وضع را اصلاح کند و برابری واقعی حقوق انسان ها را تضمین نماید... تولیدکنندگان [کارگران] فقط باید به خود آیند و هر نوع تلاش برای بهبود وضع شان باید به وسیله خود آن ها صورت بگیرد. آن وقت زنجیرهای آن ها برای همیشه از هم خواهد گسست... برابری سیاسی را به مثابه هدف دانستن، خطائی بیش نیست و حتا به عنوان وسیله نیز خطاست.

چنان چه برابری مبادله وجود داشته باشد، نفع یک فرد نمی تواند به ضرر دیگری تمام شود زیرا هر مبادله فقط یک انتقال ساده کار و ثروت است و هیچ قربانی ای لازم ندارد. به این ترتیب در سیستمی که براساس برابری در مبادله بنیان گذاری شده باشد، تولیدکننده [کارگر] می تواند هنوز هم از طریق پس انداز خود به ثروت برسد ولی ثروت او فقط محصول انباشته شده کار خود اوست. او می تواند ثروت خود را مبادله کند و یا به دیگری بدهد ولی چنان چه دست از کار کردن بکشد، قادر نخواهد بود که مدت مدیدی ثروت مند باقی بماند. بر اثر برابری در مبادله، ثروت توانایی امروزی اش را- که به اصطلاح خود به خود از نوساخته می شود و افزایش می یابد- از دست خواهد داد و ضرری را که به علت مصرف آن بوجود می آید، نمی تواند بر طرف نماید زیرا چنان چه ثروت، به وسیله کار از نو آفریده نشود، در این صورت وقتی به مصرف برسد برای همیشه از دست رفته است. آن چه امروز سود و بهره نامیده می شود، تحت سیستم برابری در مبادله، نمی تواند وجود داشته باشد. تولیدکننده [کارگر] و کسی که مأمور توزیع است به یک اندازه اجرت خواهند گرفت و مجموعه کار آنها، تعیین کننده ارزش- هر شینی که ساخته شده و در اختیار مصرف کننده قرار می گیرد- خواهد بود... اصل برابری در مبادله، به اقتضای طبیعت خود موجب کار همگانی خواهد شد». (برای: صفحه ۶۷، ۸۸، ۸۹، ۹۴، ۱۰۹)

آقای برای بعد از رد انتقادات اقتصاديون عليه کمونيزم چنين ادامه می دهد:

«وقتی تغییر خصلت ها به طور گریز ناپذیری الزام آور باشد تا سیستم اجتماعی ای را- که بر پایه اشتراک استوار می باشد- در شکل کامل آن امکان پذیر نماید و از طرف دیگر وقتی نه امکان و نه موقعیت آن وجود داشته باشد که بتواند موجب این تغییر خصلت ها گردد تا همانطور که همه ما آرزو می کنیم وضع بهتری را برای انسان ها فراهم نماید- در این صورت واضح است که موضوعات الزاماً به همان گونه که هستند باقی خواهند ماند. وقتی یک شیوه تدارکی برای تکامل، کشف و اجرا نشده باشد- یعنی پروسه ای که هم به سیستم کنونی و هم به سیستم آینده (سیستم اشتراکی) [توضیح داخل پرانتز از مارکس است.] متعلق باشد، می تواند یک نوع دوران گذار با همه تجاوزات و با همه دیوانگی هایش پیش بیاید تا پس از آن که از خصایص و توانائی هائی- که شرط حیاتی سیستم اشتراکی هستند- سرشار شد، از این مرحله بیرون بیاید.» (برای ص ۱۳۴)

«کل این پروسه چیزی جز ساده ترین شکل تشریک مساعی، لازم نخواهد داشت... مخارج تولید، تحت هر نوع شرایطی، ارزش محصول را تعیین کرده و همواره ارزش های برابر در مقابل ارزش های برابر مبادله خواهند شد. اگر از دو نفر، یکی تمام هفته و دیگری نیمی از هفته را کار کرده باشد، در این صورت اولی دو برابر دیگری اجرت دریافت خواهد کرد ولی پرداخت اجرت بیشتر به یکی از آن ها، به زیان دیگری تمام نخواهد شد، زیرا ضرری که به دومی می رسد، به هیچ وجه متوجه اولی نخواهد بود. هر یک از آن ها، اجرت فردیش را در مقابل چیزهائی- که دارای ارزشی مثل اجرت خود او می باشند- مبادله می کند و در هیچ مورد نفعی که نصیب یک فرد یا یک رشته صنعتی می شود، نمی تواند متضمن ضرر فرد دیگر یا رشته صنعتی دیگری باشد و کار هر فرد تنها معیار نفع یا ضرر او خواهد بود...»

مقدار اشیاء مختلفی که برای مصرف ضروری می باشند و ارزش نسبی هر یک از آن ها در مقایسه با اشیاء دیگر (تعداد کارگرانی که برای هر یک از رشته های مختلف کار، لازم می باشند)، در یک کلام همه چیزهائی که با تولید و سیستم

اجتماعی مربوط می باشند، توسط هیئت های عمومی و محلی تعیین خواهند شد. این ترتیبات می تواند برای یک ملت نیز به همان سادگی و در همان مدت کوتاهی صورت بگیرد که امروزه در مورد یک مؤسسه خصوصی صورت می گیرد... افراد در خانواده ها و خانواده ها در مجامع محلی گردهم خواهند آمد. همانطور که تحت رژیم حاضر صورت می گیرد- و حتا تقسیم جمعیت میان شهروده- هر قدر هم که مضر باشد- مستقیماً ملغی نخواهد شد... در این سازمان، هر فرد کمافی السابق از آزادی ای که امروزه دارا می باشد، برخوردار خواهد بود تا هر چه را که صلاح می داند پس انداز کند و اندوخته اش را هر طور که مصلحت می داند، به مصرف برساند... این جامعه به اصطلاح شرکت های بزرگی- که از تعداد بی شماری شرکت های سهامی کوچک تر، تشکیل یافته است- خواهد بود که همه آن ها کار می کنند و محصولات خود را براساس کامل ترین مساوات، تولید و مبادله می کنند... سیستم نوین ما، «که تا نیل به کمونیزم، مصلحه ای با جامعه کنونی خواهد بود» براساس شرکت های سهامی بوده و به این صورت است که به موازات مالکیت دسته جمعی بر نیروهای مولده، مالکیت فردی بر محصولات نیز ادامه داشته، اجازه می دهد که سرنوشت هر فرد، وابسته به فعالیت شخصی او باشد. و سهم یکسانی را- از کلیه منافی که توسط طبیعت و پیشرفت تکنیک حاصل می کردند- برای او تضمین می نماید و نتیجتاً این سیستم می تواند در مورد جامعه نیز- به همان گونه که هست- به کار رود و آن را برای تغییرات بیشتری آماده سازد.» (برای صفحه ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۹۸)

در پاسخ آقای برای- که بدون ما و علیرغم میل ما حساب آقای پرودون را رسیده است، چیز زیادی برای گفتن نداریم جز این که آقای برای- که به هیچ وجه ادعای بیان آخرین کلام بشریت را ندارد- صرفاً معیارهایی را ارائه داده است که برای مرحله گذار از جامعه امروزی به سیستم اشتراکی، مناسب می داند.

یک ساعت کار پتر در مقابل یک ساعت کار پاول مبادله می شود. این فرضیه اصلی آقای برای است.

فرض می کنیم پتر دوازده ساعت کار و پاول فقط شش ساعت کار در پیش دارند، در این صورت پتر فقط می تواند شش ساعت از کارش را در مقابل شش ساعت کار پاول مبادله کند، به این ترتیب پتر شش ساعت کار اضافه می آورد. او با این شش ساعت کار [اضافی] چه خواهد کرد؟

هیچ کاری با آن نخواهد کرد یعنی آن که او شش ساعت بیهوده کار کرده است. یا آن که او شش ساعت کار نمی کند تا تعادل برقرار شود و یا آن که- به عنوان آخرین راه چاره- این شش ساعتی را که نمی داند با آن چه باید بکند، در این معامله به پاول می دهد.

به این ترتیب پتر سرانجام چه چیز بیشتر از پاول عایدش شده است؟ ساعات کار؟ نه بلکه فقط ساعات استراحت عاید او شده است. او مجبور است این شش ساعت را به کاهلی بگذراند. و برای آن که این حق جدید کاهلی، از طرف جامعه نوین نه تنها تحمل شود بلکه مورد احترام نیز قرار گیرد این [جامعه نوین] باید کمال مطلوب خود را در کاهلی بداند و کار برایش به مثابه غل و زنجیر خردکننده ای خواهد بود که مجبور است به هر قیمتی از شر آن خلاص شود. برای آن که به مثال مان برگردیم: آیا ساعات کاهلی که پتر از پاول عایدش شده است، لااقل یک سود واقعی است! نه، به هیچ وجه. پاول که به این ترتیب شروع به آن کرده است که فقط شش ساعت کار کند، در اثر کار مرتب و منظم به همان دست آوردی می رسد که پتر، اگرچه دومی کار بیشتری انجام داده است. همه می خواهند پاول باشند و برای رسیدن به موقعیت پاول، رقابت صورت می گیرد، رقابت در کاهلی.

خوب، به این ترتیب مبادله مقادیر مساوی کار، چه چیز عاید ما ساخته است؟ تولید اضافی، تنزل قیمت، کار اضافی و در تعقیب آن رکود و بالاخره همان مناسبات اقتصادی ای که می بینیم در جامعه کنونی برقرار می باشد، منهای رقابت در کار.

ولی نه. ما اشتباه می‌کنیم فقط یک راه چاره وجود دارد که می‌تواند جامعه جدید یعنی جامعه پتر و پاول را نجات بدهد. پتر محصول شش ساعت کاری را که برایش باقی می‌ماند به تنهائی مصرف خواهد کرد، ولی چون چیزی تولید کرده است، از لحظه ای که دیگر احتیاج به مبادله نداشته باشد، دیگر برای مبادله احتیاج به تولید کردن نخواهد داشت و تمام فرضیه مربوط به جامعه متکی به مبادله و تقسیم، از هم خواهد پاشید. و برابری در مبادله به این ترتیب حفظ خواهند شد، که خود مبادله، از میان برود یعنی پاول و پتر به موضع روبینسون خواهند رسید.

بنابراین اگر فرض شود که تمام اعضای جامعه کارگران مستقلی هستند، در این صورت مبادله ساعات کار مساوی، فقط به این شرط امکان پذیر خواهد بود که از همان آغاز کار در باره تعداد ساعاتی که برای تولید مادی ضروری هستند، توافق بر قرار شده باشد. ولی این توافق شامل مبادله فردی نمی‌شود.

اگر ما نفس تولید را نقطه حرکت مان قرار دهیم و نه توزیع محصولات تولید شده را، باز هم به همین نتیجه خواهیم رسید. در صنعت بزرگ، پتر از این آزادی برخوردار نیست که مدت کارش را خودش تعیین کند، زیرا کار پتر بدون همکاری تمام پترها و پاول هائی که در یک کارگاه گردهم آمده‌اند، هیچ چیز نخواهد بود. از این جاست که علت مقاومت سرسختانه کارخانه داران انگلیسی در مقابل لایحه ده ساعت [کار]، به خوبی روشن می‌شود. آن‌ها خوب می‌دانستند که اگر تقلیل دو ساعت مدت کار در مورد زنان و اطفال به تصویب برسد، تقلیل مدت کار مردان بالغ نیز به همان اندازه متعاقب آن فرا خواهد رسید. این در طبیعت صنعت بزرگ نهفته است که مدت کار بایستی برای همه یکسان باشد. آن چه امروز معلول وجود سرمایه و رقابت میان کارگران است، فردا- چنان چه مناسبات کار و سرمایه ملغی شود- معلول توافق حقیقی ای خواهد بود که براساس مناسبات میان مجموعه نیروهای مولده و مجموعه نیازمندی‌های موجود، می‌باشد. البته چنین توافقی به معنی طرد

مبادله فردی است و به این ترتیب ما بار دیگر به نتیجه نامبرده در بالا، خواهیم رسید.

در اصل، مبادله محصولات نیست، بلکه مبادله کارهاست که موجب همکاری در امر تولید می شود و نحوه مبادله نیروهای مولده، تعیین کننده نوع مبادله محصولات است. بطورکلی نحوه مبادله محصولات منطبق با شیوه تولید است چنان چه شیوه تولید را تغییر بدهیم، نتیجه آن، تغییر نحوه مبادله محصولات خواهد بود. به همین ترتیب مشاهده می کنیم که در تاریخ جامعه نیز نحوه مبادله محصولات بر حسب شیوه تولید آن ها تنظیم می شود. به این ترتیب مبادله فردی منطبق با شیوه تولیدی مشخصی است که آن هم به نوبه خود منطبق با اختلاف طبقاتی است و به این ترتیب بدون اختلاف طبقاتی، هیچ مبادله فردی وجود نخواهد داشت.

اما وجدان مرد خیرخواه، این حقیقت مبرهن را نادیده می گیرد. تا وقتی که کسی بورژوا باشد، نمی تواند در این اختلاف، چیزی جز رابطه ای هماهنگ و عدالتی ابدی- که به هیچ کس اجازه نمی دهد تا خود را به زیان دیگران منتفع سازد- ببیند. از نظر بورژوا، مبادله فردی می تواند بدون اختلاف طبقاتی ادامه داشته باشد. از نظر او این ها دو موضوع کاملاً جداگانه می باشند. مبادله فردی ای که بورژوا پیش خود مجسم می کند با مبادله فردی ای که واقعاً صورت می گیرد، به هیچ وجه شباهتی ندارد.

آقای برای، توهم فرد خیرخواه را به سطح ایده آلی- که او می خواهد به آن تحقق بخشد- ارتقاء می دهد. او به وسیله پالایش مبادله فردی و به وسیله رها ساختن آن از همه عوامل متضادی که در آن سراغ دارد، معتقد می شود که مناسبات «مساوات گرانه» ای را پیدا کرده است که باید در جامعه پیاده شود.

آقای برای متوجه نیست که این مناسبات مساوات گرانه، این اصلاح ایده آل که او می خواهد در جهان پیاده کند، خود چیزی جز بازتابی از جهان واقعی نیست و بنابراین بطورکلی امکان ندارد که بتوانیم جامعه را بر شالوده ای که در واقع سایه

آرایش یافته این جامعه است، نوسازی کنیم. به همان نسبت که سایه شکل مادی به خود می گیرد، متوجه می شویم که شکل مادی - که با تغییر شکل متصور آن فاصله زیادی دارد - درست تبلورکنونی جامعه است.^۴

^۴ - تئوری آقای برای مثل هر تئوری دیگر، طرفدارانی - که فریب ظاهر را می خورند - پیدا کرده است. این ها در لندن، شفیلد، لیدز و بسیاری دیگر از شهرهای انگلستان بانک های عادلانه ای برای مبادله کار، تأسیس کردند که همه آن ها پس از جذب سرمایه های معتناهی به طرز افتضاح آمیزی ورشکست شدند. و برای همیشه هوس آن از سرشان پرید. هشدار به آقای پرودون! [توضیح از مارکس] (می دانیم که آقای پرودون این هشدار را جدی تلقی نکرد و در سال ۱۸۴۹ خود او یک بانک مبادلاتی جدید در پاریس تأسیس کرد ولی قبل از آن که به راه بیفتد با شکست مواجه و در جریان یک پیگرد قضائی ورشکستگی بانک مزبور برملاء شد) [توضیح داخل پرانتز از انگلیس است.]

[در برخی ترجمه های فارسی، این بانک که پرودون در پاریس بنیان گذاری کرده بود، «بانک خلق» ذکر شده است و این ظاهراً عنوانی است که خود پرودون برای آن برگزیده بود ولی همان طور که در توضیح فوق دیده می شود انگلس آن را بانک مبادلاتی ذکر کرده است.]